

چالش سیاست‌های آمریکا در اوراسیا با قدرت نوظهور چین

موسی شاعری کریمی^۱

حسین کریمی فرد^{۲*}

حامد عامری گلستانی^۳

حامد محقق‌نیا^۴

چکیده

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به نظر می‌رسد نظم کنونی جهان که قبلاً یک‌طرفه از سوی آمریکا برای سال‌ها تعیین می‌شد با ظهور چین با چالش‌های جدی مواجه شده است. اگرچه چین بر خلاف آمریکا دارای سیاست‌های سخت‌تهاجمی نیست اما با توسعه پرشتاب اقتصادی خود آمریکا را دچار نگرانی نموده است چه بسا از نظر آن‌ها چین همان آمریکای دهه ۱۹۵۰-۱۹۴۰ باشد. از این رو آمریکا تمایل دارد که گسترش خود را به هر بهانه در اوراسیا ادامه دهد. از این منظر چالش‌های زیادی میان چین و آمریکا محتمل می‌باشد. این پژوهش با هدف بررسی سیاست‌های آمریکا در اوراسیا و چالش با قدرت نوظهور چین انجام شده است. برخلاف روسیه، که وارد فاز نظامی با غرب شده است، نفوذ چین مبهم‌تر و محتاطانه‌تر می‌باشد و چین تمایل بیشتری برای مقابله از طریق قدرت نرم دارد. نتایج پژوهش نشان می‌دهد اگرچه چین مایل است از نظم بین‌المللی موجود برای ادامه ایفای نقش بزرگتر در صحنه چندجانبه استفاده کند و موافق برخورد نظامی با غرب نیست اما آمریکا تمایل دارد تا به بهانه‌های مختلف، چین را وارد فضایی متفاوت‌تر از رقابت اقتصادی نموده و در آن فضا چین را زمین‌گیر نماید.

واژگان کلیدی: اوراسیا، چین، ایالات متحده، نظام بین‌الملل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران

۲. دانشیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران (نویسنده مسئول)

* hkarimifard@yahoo.com

۳. استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران

۴. استادیار گروه علوم سیاسی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۴/۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۲۷

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره سیزدهم، شماره پیاپی چهل و نه، صص ۳۰-۷

به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل، قرن بیست‌ویکم را باید قرن اوراسیا دانست که تسلط بحری و بری بر آن می‌تواند آینده چینش قدرت در ساختار نظام بین‌الملل را تغییر دهد. ضرورت برخورداری از موقعیت سوق الجیشی بکر و وجود منابع مادی فراوان برای تبدیل شدن هر کشوری به یک قدرت جهانی باعث گردیده است تا بسیاری از کشورها با هر میزان قدرت در پی افزایش چیرگی و نفوذ خود در این منطقه باشند. اوراسیا از نظر جغرافیای سیاسی، جغرافیای راهبردی و جغرافیای اقتصادی از اهمیت زیادی برخوردار است و وجود چنین مولفه‌هایی سبب شده تا نظم و امنیت آن همیشه در دوران پس از جنگ جهانی دوم در دستور کار آمریکا قرار گیرد. این تلاش‌ها نیز از طریق حضور نظامی و ارتباط دیپلماتیک صورت گرفته است. با چنین رویکردی از جانب آمریکا، توازن قدرت در منطقه و امنیت آن تا حد زیادی به هم خورده است و امنیت در آن وضعیت پیچیده و مبهمی پیدا کرده است.

اوراسیا سرزمین ادامه‌داری است که دو قاره اروپا و آسیا را دربر می‌گیرد. مساحت اوراسیا نزدیک به ۵۵ میلیون کیلومتر مربع است که ۳۶۲ درصد از خشکی‌های کره زمین را شامل می‌شود. نزدیک به ۵ میلیارد تن در این قاره زندگی می‌کند که برابر با ۷۰ درصد از جمعیت جهان است جزایر بزرگی همچون اندونزی، ژاپن، جزیره بریتانیا، ایسلند، جزیره ایرلند و فیلیپین با اینکه جدا از قاره قرار دارند اما معمولاً در مجموعه اوراسیا قرار می‌گیرند. کشورهای اوراسیا با دو تحول ژئوپلیتیک در عرصه داخلی (چالش‌های مربوط به مسائل سیاسی، قومی، هویتی، و مرزی که به یکی از عوامل اختلاف و مناقشه در منطقه تبدیل شده بود) و منطقه‌ای (افزایش رقابت بین قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای) مواجه شدند. آمریکا به‌عنوان یکی از قدرت‌های فرامنطقه‌ای، سالیان سال است که در این منطقه حضور دارد تا این حضور اهمیت اوراسیا را پیش از پیش مشخص کند (فیاضی، ۱۳۹۶: ۱۴۲). حضور آمریکا در این منطقه به‌ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی افزایش یافت و تقابل این کشور با چین به‌ویژه در این سال‌ها که چین به‌عنوان رقیبی جدی برای آمریکا مطرح شده افزایش یافته است. به نظر می‌رسد راهبرد آمریکا در این منطقه علاوه بر اهداف اقتصادی، اهداف استراتژیکی و

سیاسی را نیز در برمی‌گیرد. از آن رو که انگیزه‌های ژئوپلیتیکی بیش از اهداف اقتصادی محرک آمریکا برای حضور در این منطقه بوده است. از سوی دیگر چین تلاش زیادی برای ایجاد هژمونی خود در آسیا انجام خواهد داد درحالی‌که آمریکا برای مهارش با کمک همسایگان این کشور تلاش خواهد کرد. این امر منجر به رقابت‌های شدید نظامی و امنیتی بین آمریکا و متحدان شرق آسیایی آن با کشور چین خواهد شد.

یک دیدگاه حاکی از این است که ظهور و خیزش چین مسالمت آمیز نخواهد بود چنانکه آلمان، ژاپن و آمریکا در دو جنگ جهانی مقابل هم قرار گرفتند. به همین شکل چین در حال به چالش کشیدن هژمونی آمریکا در شرق آسیا است و این منجر به جنگی بین چین و آمریکا برای تغییر وضع موجود خواهد شد. البته یک دیدگاه متفاوت هم وجود دارد حاکی از اینکه چین به‌عنوان یک قدرت صلح جو ظهور خواهد کرد و این مساله مشکلی برای جهان ایجاد نخواهد کرد. این حقیقت است که رشد اقتصادی چین یک تهدید آشکار برای هژمونی آمریکا و نظام لیبرال غربی است. چین می‌خواهد بر کشورهای کوچک‌تر و همسایگان خود تسلط پیدا نماید. آمریکا به‌عنوان یک هژمون جهانی به بخشی از این بازی تبدیل شده است و می‌خواهد سهم خود را از این منابع کسب نماید و به همین علت ائتلاف‌های نیرومندی با سایر طرف‌های ذی‌نفع در برابر چین ایجاد کرده است. آمریکا نگرانی زیادی درباره موضع قاطع و تهاجمی چین در دریای جنوبی دارد. بیش از یک تریلیون از اقلام تجاری آمریکا از دریای جنوبی چین عبور می‌کند و خواستار تسلط چین بر این منطقه نیست. آمریکایی‌ها گویند که خواستار تضمین آزادی دریانوردی است، اما چین هیچ موضعی حاکی از خواست این کشور برای توقف عبور سایر کشورها در این دریا نشان نداده است. این در حالی است که آمریکا برای مهار چین اقدام به استقرار ارتش خود در منطقه اقیانوس آرام کرده است. ۴۰ هزار نیروی آمریکایی در ژاپن و ده‌ها هزار نیرو در مناطق دیگر از جمله ۴۵۰۰ نیرو در یک مکان راهبردی به نام گوام حضور دارند. آمریکا و استرالیا نیز در حال مذاکره درباره طرحی برای استقرار شمار زیادی از نیروهای دریایی آمریکا در «پرت» هستند. (دیلمی‌معزی، ۱۳۹۷: ۷۰) بر اساس همین تفکر است که روندهای مختلف سیاسی در این منطقه باعث گردیده که آمریکا با پدیده انرژی در خزر، صرفاً از زاویه امنیتی و

سیاسی و با قرائت مهارگرایانه برخورد کند و به نوبه خود مانعی در جهت بهره برداری از منابع انرژی این دریا شود.» (احمدی‌پور و لشگری، ۱۳۸۸: ۶۸). ایالات متحده آمریکا از جمله این کشورها است که می‌کوشد تحکم همه جانبه خود را در این منطقه افزایش دهد. آمریکا با تکیه بر اصول «توسعه‌طلبی» و «مداخله‌گرایی» این اجازه را به خود داده است تا در منطقه ای حضور یابد که هزاران کیلومتر دورتر از خاک آن است، اما از منظر استراتژیست‌های آمریکایی دو کشور چین و روسیه به‌عنوان دو ابرچالش جهانی می‌توانند با ایجاد یک اتحاد استراتژیک ضدهژمونی آمریکا، مانع تحقق نظم جهانی مورد نظر این کشور شوند. این دو قدرت در دو دهه اخیر توانمندی‌های خود را در منطقه اوراسیا در راستا ایجاد اتحاد استراتژیک، شکل دهی به نظم موازنه محور و جلوگیری از مداخله قدرت خارجی در امور این منطقه به‌کار گرفته‌اند. اما این اتحاد به‌رغم نگاه مشترک هر دو طرف در حوزه نظری، درباره هژمونی آمریکا در حوزه عمل تاکنون محقق نشده است (شافر^۱، ۲۰۱۳: ۱۸-۱۷).

اما سوال مهم این است که سیاست‌های آمریکا در اوراسیا چگونه بوده و این سیاست‌ها چه چالش‌هایی را با چین ایجاد کرده‌اند؟ برای پاسخ به این سوال پژوهش به سه بخش تقسیم می‌شود؛ در بخش اول سیاست خارجی آمریکا در منطقه پس از ۱۱ سپتامبر مورد بررسی قرار می‌گیرد، در بخش دوم در مورد سیاست ایالات متحده در قبال اوراسیا توضیحاتی ارائه می‌گردد و در بخش سوم چالش‌های آمریکا و چین در اوراسیا بررسی می‌گردد.

۱. مبانی نظری: واقع‌گرایی گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این پژوهش از منظر واقع‌گرایی به بررسی سیاست‌های آمریکا در اوراسیا و تقابل با چین می‌پردازد. واقع‌گرایان سیاست خارجی را بر حسب سیاست قدرت توضیح می‌دهند. سیاست قدرت به‌خودی‌خود سیاست خارجی را از سایر حوزه‌های سیاست متمایز نمی‌کند. واقع‌گرایان عقیده دارند سیاست اساساً مبارزه‌ای است بر سر اینکه چه کسی چه

۱. Shaffer

چیزی، چه زمانی و چگونه به دست می‌آورد (ویول^۱، ۲۰۱۷) و مبارزه برای قدرت در میان گروه‌های رقیب یک ویژگی اساسی و بومی زندگی انسان است (گیلپین^۲، ۲۰۱۶). فقدان یک مرجع مرکزی که بتواند از دولت‌ها در برابر یکدیگر محافظت کند، باعث می‌شود که هر دولتی در درجه اول بر امنیت و بقای خود و به‌ویژه نحوه محافظت از خود در برابر حمله دولت‌های دیگر تمرکز کند. هنگامی که هر دولتی در نهایت به خود وابسته است تا از امنیت خود مراقبت کند، نگران قدرت نسبی خود در برابر سایر کشورها است. از آنجایی که هیچ قدرت فراگیر برای جلوگیری از سوءاستفاده دولت‌ها از یکدیگر وجود ندارد و از آنجایی که دولت‌ها نمی‌توانند در مورد نیت آینده یکدیگر مطمئن باشند، تمایل دارند سیاست خارجی خود را بر محاسبات قدرت استوار کنند تا عوامل ایدئال. به بیان ساده، آن‌ها نمی‌توانند سیاست خارجی خود را بر اساس ایدئولوژی یا فرهنگ بنا کنند: این امر بقای آن‌ها را به خطر می‌اندازد (کارلسنس^۳، ۲۰۲۰). به همین دلیل، واقع‌گرایی رویکردی از بالا به پایین برای درک سیاست خارجی است. اگر بخواهیم سیاست خارجی را تبیین کنیم، باید شرایط بین‌المللی سیاست خارجی را درک کنیم. بنابراین، توازن قوا ممکن است به‌عنوان نقطه شروعی برای تحلیل سیاست خارجی باشد (موریتزن و ویول^۴، ۲۰۱۲).

رئالیست‌ها عقیده دارند دولت‌های ملی بازیگران اصلی در یک نظام دولت محور هستند، سیاست داخلی را می‌توان به وضوح از سیاست خارجی تفکیک کرد، سیاست بین‌الملل کشمکش بر سر قدرت در یک محیط فاقد مرجع فائده مرکزی است، در یک نظام بین‌المللی غیرمتمرکز، مرکب از دولت‌هایی که از برابری حقوق یا حاکمیت برخوردارند میان دولت‌های ملی از حیث توانایی‌هایشان مراتبی به‌صورت قدرت‌های بزرگ‌تر و دولت‌های کوچک‌تر وجود دارد. در بینش واقع‌گرا از سیاست، قدرت و منافع ملی دو عنصر محوری به حساب می‌آیند از این دیدگاه بازیگر خردمند کسی است که پیوسته در جهت ارتقای منافع خود باشد. با توجه به رویکرد رئالیستی در ادامه به بررسی سیاست‌های آمریکا در اوراسیا و تقابل آن‌ها با چین پرداخته می‌شود.

^۱. Wivel

^۲. Gilpin

^۳. Carlsnaes

^۴. Mouritzen and Wivel

۲. سیاست خارجی آمریکا در منطقه پس از ۱۱ سپتامبر

تقریباً همه صاحب‌نظران سیاسی و اقتصادی موافقت کرده‌اند که رویدادهای یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ «همه‌چیز» از جمله سیاست خارجی آمریکا را تغییر داده است. سوال این است که آیا درجه تغییر «قابل توجه» است. در ادامه تلاش خواهد شد تا برخی از جنبه‌های اساسی سیاست خارجی آمریکا توضیح داده شود و پیامدهای حملات تروریستی بر خروجی سیاست خارجی آمریکا مشخص شود. پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر در نیویورک و واشنگتن دی‌سی، مفسران آمریکایی از قبل این رویداد را با «پرل‌هاربر جدید» مقایسه می‌کردند. شصتمین سالگرد آن رویداد متحول‌کننده اواخر سال فرا می‌رسید و موضوع یک فیلم مهم هالیوود در تابستان بود. مقایسه یازدهم سپتامبر با پرل‌هاربر طبیعی بود، زیرا هر دو حملات غافل‌گیرکننده‌ای بودند که بسیاری از آمریکایی‌ها را کشتند، اما جالب‌ترین در مورد آن پیامد آن بود: اینکه دوران آسیب‌ناپذیری آمریکا از بین رفته است. درست مانند مورد پس از حمله ژاپن (و بار دیگر به روشی متفاوت، زمانی که اتحاد جماهیر شوروی ماهواره اسپوتنیک را حدود ۱۶ سال بعد به فضا پرتاب کرد)، به نظر می‌رسید که سرنوشت یازدهم سپتامبر به طور اساسی و دائمی تغییر کند که درجه و روش آن، ایالات‌متحده با بقیه جهان تعامل داشت. با این حال، از قبل روشن بود که مبارزه با تروریسم به موضوع تعیین‌کننده برای ریاست‌جمهوری بوش تبدیل شد. تأثیر سیاسی و روانی حملات یازدهم سپتامبر پیامدهای بلندمدتی بر شیوه‌های تعامل ایالات‌متحده در جهان خواهد داشت. شاید واضح‌ترین تأثیر بر سیاست خارجی ایالات‌متحده از طریق مبادلات جدیدی بود که «جنگ علیه تروریسم» می‌توانست به آن نیاز داشته باشد (لیون^۱، ۲۰۰۳: ۶۶۶). حملات یازدهم سپتامبر روابط ایالات‌متحده با جهان عرب و اسلام را تغییر داد. رویدادهای وحشتناک یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، روابط مبتنی بر امنیت انرژی، منافع دوجانبه و حفظ برتری نظامی اسرائیل را تغییر داد و آنها را تا حد زیادی به هدف مقابله با تروریسم اسلام‌گرا تبدیل کرد. در نیمه دوم قرن بیستم، اتحاد ایالات‌متحده با کشورهای عرب و اکثریت مسلمان بر این اساس بود که آیا آنها تحت نفوذ ایالات‌متحده یا شوروی قرار

۱. Lyon

گرفتند. پس از یازدهم سپتامبر، سیاست ایالات متحده در قبال جهان عرب و اسلام بر اساس اصل مجرمیت تا زمانی که بی گناهی آنها ثابت شود، استوار شد، حتی اگر بسیاری از همان کشورها بیشتر از ایالات متحده از اقدامات تروریستی آسیب دیده بودند. از نحوه جنگ گرفته تا نحوه صدور ویزا، سوء ظن اغلب ناعادلانه ایالات متحده در مورد اعراب و مسلمانان تنش‌ها را با جمعیت‌های سراسر جهان افزایش داد.

در طول دولت جورج دبلیو بوش، بر اساس این باور که مناطق جغرافیایی فاقد حکومت بدون حکومت و جوامع توسعه نیافته منجر به تشدید شکل‌گیری سازمان‌های تروریستی شده است، درخواست‌ها برای ملت‌سازی در کشورهای ضعیف افزایش یافت (رستوف^۱، ۲۰۰۱: ۴۷۵). اما تهاجم ایالات متحده به افغانستان و عراق نتوانست نتایج مطلوب را به ارمغان آورد. دولت اواما تمرکز خود را تغییر داد و بر خروج از عراق و در عین حال تمرکز مجدد بر افغانستان تاکید کرد. ظهور داعش به سرعت ایالات متحده را به عقب کشید. هر دو دولت بر ناکارآمدی تعدادی از کشورها افزودند. بدیهی به نظر می‌رسد که تغییرات زیادی در مورد سیاست خارجی و داخلی ایالات متحده به دلیل حملات یازدهم سپتامبر رخ داد و گفتمان سیاسی ایالات متحده بیشترین آسیب‌جانی را متحمل شد. در روزها، هفته‌ها و ماه‌ها پس از سقوط برج‌های دوقلو و خاموش شدن آتش در پنتاگون، آمریکایی‌ها به ارائه تحلیل‌هایی درباره خاورمیانه پرداختند.

اطلاعات غلط منتشر شده در مورد اسلام و اعراب و همچنین سیاست، تاریخ و فرهنگ خاورمیانه به وضعیت مسلمانان بسیار آسیب‌زننده بود. کلماتی مانند «شریعت» (حقوق اسلامی) بسیار بار معنایی بدی پیدا کرد. کیفیت گفتگوی ملی فرصتی را جهت توجیه اقدامات سنگین نظامی بر علیه گروه‌های اسلام‌گرای افراطی از نوع وهابی و سلفی فراهم کرد تا برنامه‌ای مبتنی بر نژادپرستی پنهان و اسلام‌هراسی را پیش ببرند. در این دوران بود که آمریکایی‌ها واژه‌هایی مانند «شریعت خزنده»^۲ و احتمال نفوذ اخوان المسلمین به دولت ایالات متحده، از جمله توطئه‌های دیگر در مورد مردم خاورمیانه را شنیدند (هلمن^۳، ۲۰۰۸: ۷۴). در نتیجه، مسلمانان و اعراب - یا افرادی که

1. Rostow

2. creeping sharia

3. Holman

با یکی یا دیگری اشتباه گرفته می‌شوند - در فرودگاه‌ها و سایر فضاهای عمومی نیز هدف قرار گرفتند. شاید این نوع حوادث پس از حملات حتی در صورت اطلاع بیشتر تفسیری رخ می‌داد، اما به‌سختی می‌توان تأثیر گفتمان پس از یازدهم سپتامبر را بر ناسیونالیسم و برتری سفید امروز نادیده گرفت. می‌توان خط مستقیمی از اطلاعات نادرست پس از حملات یازدهم سپتامبر به گفتمان سیاسی امروز، از جمله گفتمان ملی‌گرایان سفیدپوست و دونالد ترامپ ترسیم کرد. پیشنهادهای رئیس جمهور سابق مبنی بر اینکه ایالات متحده در حال جنگ با مسلمانان است، اینکه مسلمانان باید از ورود به ایالات متحده منع شوند و ساکنان مسلمان باید تحت نظر قرار گیرند، همگی ریشه در تصویر خاورمیانه پس از یازدهم سپتامبر دارند.

اقدام پنهانی و دیپلماسی آمریکا هر دو نقش برجسته‌ای در جنگ علیه تروریسم از زمان حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ سپتامبر داشته‌اند. با این حال، زمانی که مفسران درباره این دو ابزار سیاستی بحث می‌کنند، دیپلماسی چیزی محترم و قابل ستایش است، درحالی‌که اقدامات مخفیانه به امید اینکه هرگز علنی نشود - و حتی به امید لغو شدن آن، مخفی نگه داشته می‌شود. آژانس اطلاعاتی [سیا] و آونگ حمایت و انتقاد از اقدام پنهان، علاوه بر این، این تصور را تقویت کرد که اقدامات پنهانی، مأموریت‌های دیپلماتیک را به‌خطر می‌اندازد و به سیاست خارجی آمریکا آسیب می‌زند. با این حال، دیپلماسی و اقدامات مخفیانه نزدیک‌تر از آنچه که ظاهر اولیه نشان می‌دهد و «قربت‌های خاصی» دارد (کافی^۱، ۲۰۰۴: ۲۰۲).

ادبیات علمی پس از یازدهم سپتامبر به طور کلی اقدامات پنهان را از نظر روابط بین‌سیا و پنتاگون، به ویژه نیروهای عملیات ویژه، فرماندهی سایبری ایالات متحده و آژانس امنیت ملی^۲ بررسی می‌کند. این نشان دهنده تأکید دولت آمریکا بر اهداف امنیت ملی معمولاً حوزه نظامی، تمرکز پس از یازدهم سپتامبر بر عملیات شبه نظامی، و تحولات فضای سایبری است. پس از یازدهم سپتامبر آمریکا نه تنها در سیاست خارجه خود بلکه در مسئولان خارجی خود نیز تغییراتی را داد. نخست، تنش سیاست خارجی پس از یازدهم سپتامبر بین دیپلماسی و اقدام پنهان تا حد زیادی به‌نفع دومی حل شد. به دلیل

^۱. Coaffee

^۲. National Security Agency (NSA)

سیاست خارجی ضد تروریسم و نیازهای امنیت ملی، روسای جمهور آمریکا به شدت به یک سیاست چابک‌تر و سازگارتر متکی شدند. در نتیجه، وضعیت موجود جدیدی پدید آمد. در حالی که افسران مخفی نه تنها به مأموریت‌های دیپلماتیک رفتند، که به خودی خود پدیده جدیدی نیست، بلکه از طریق اقدامات مخفیانه، نقش رهبری را در تلاش‌های ضد تروریسم ایفا کردند، نقش دیپلمات‌ها در این زمینه در راستای سیاست خارجی ضد تروریسم بیشتر تکامل یافت. بنابراین، این تفسیر گونه جدیدی از دیپلمات‌ها را در قرن بیست و یکم معرفی می‌کند، در تقابل با فعالان دیپلماتیک چند وجهی، که دیپلماسی ضد تروریسم را پیش می‌بردند، در مقابل سنت‌گرایان که این دیپلماسی جدید را جنگ طلبانه و علیه منافع ملی آمریکا می‌دانند (لانگ^۱، ۲۰۲۲).

چهار مکتب فکری اصلی در طول تاریخ آمریکا بر روند سیاست خارجی تأثیر گذاشته‌اند و «راه‌های اساسی نگاه به سیاست خارجی» را تشکیل می‌دهند. «همیلتونی‌ها» به دنبال یک اتحاد نزدیک بین دولت و تجارت هستند که در زمینه معاصر شامل ادغام با اقتصاد جهانی می‌شود. «ویلسونی‌ها» بر اهمیت ایجاد جامعه بین‌المللی، برقراری حاکمیت قانون در سراسر جهان و حل و فصل مشکلات بین‌المللی در نهادهای حقوقی سازمان‌های بین‌المللی تأکید می‌کنند. رویکرد سیاست خارجی آنها مبتنی بر همکاری گسترده با سایر نقاط جهان است. رویکرد «جفرسونی» از نظر ادغام با جهان با دو مکتب فوق‌الذکر متفاوت است. در حالی که «همیلتونی‌ها» و «ویلسونی‌ها» از سیاست خارجی بیرونی حمایت می‌کنند، «جفرسونی‌ها» از این استدلال دفاع می‌کنند که «سیاست خارجی آمریکا باید کمتر نگران گسترش دموکراسی در خارج از کشور باشد تا حفظ آن در داخل». در نهایت، «جکسونی‌ها» بر امنیت داخلی قلمرو ایالات متحده و رفاه مردم آمریکا تمرکز می‌کنند (دراکوس^۲، ۲۰۰۴: ۴۳۷-۴۳۶). این مکاتب راهنمای پیشرو برای برنامه ریزان سیاست خارجی ایالات متحده است. آن‌ها از اصولی پیروی کرده‌اند که مطابق با تغییرات تدریجی یا شدیدی که در سرتاسر جهان رخ داده است. بنابراین، ایالات متحده از بدو پیدایش خود با موفقیت خود را با تحولات جدید در عرصه سیاست بین‌الملل تطبیق داده است. در قرن نوزدهم بیسمارک موفقیت ایالات متحده را به شانس، تصادف

^۱. Long

^۲. Drakos

یا لطف خاص خداوند نسبت داد. دلیل هرچه باشد، در جایگاه ویژه ایالات متحده به‌عنوان قدرت مسلط جهان تردیدی وجود ندارد. چگونه ایالات متحده توانسته است در مدت زمان نسبتاً کوتاهی رهبر جامعه بین‌المللی شود؟ برای پاسخ به این سوال ابتدا باید جنبه‌های کلی سیاست خارجی آمریکا شناسایی و ارزیابی شود. بارزترین جنبه سیاست خارجی آمریکا انعطاف‌پذیری آن است. با تغییر شرایط تغییر می‌کند. میزان سازگاری آن با شرایط فعلی بسیار بالا است. سیاست خارجی آمریکا بیش از حد محاسبه‌گر، بیش از منعطف، بیش از حد خشونت‌آمیز، بیش از حد انزواطلبانه، بیش از حد یکجانبه، بیش از حد چندجانبه، بیش از حد اخلاق‌گرایانه، بیش از حد غیراخلاقی است.

بر این اساس، سیاست خارجی آمریکا قابل تغییر، انعطاف‌پذیر و با هر شرایطی سازگار است. در این زمینه می‌توان استدلال کرد که آمریکا سیاست خارجی ثابتی ندارد و حتی اصلاً سیاست خارجی ندارد. در حالی که می‌توان بر موارد خاص و فواصل زمانی نسبتاً کوتاهی تمرکز کرد، بررسی سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان یک کل دشوار است. همیشه در حال تغییر است زیرا «مانند یک کالیدوسکوپ، الگوهای امور جهان با هر چرخش کره زمین تغییر می‌کند. خطرات فزاینده جایگزین خطرات در حال عقب‌نشینی می‌شوند. مشکلات قدیمی دوباره ظاهر می‌شوند.» چهار مکتب اصلی فوق به سیاستمداران و دست‌اندرکاران سیاست خارجی کمک می‌کند تا الگوی مناسب سیاست خارجی را متناسب با شرایط متغیر اجرا کنند. این انعطاف یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های سیاست خارجی آمریکا است (وادورث^۱ و همکاران، ۲۰۱۸: ۱۴۴).

یکی از شاخصه‌های سیاست خارجی آمریکا «عمل‌گرایی» است. همان‌طور که آلبرایت بیان می‌کند، «دیپلماسی مستلزم بینش و عمل‌گرایی است». در واقع، خود تنوع پراگماتیسم در اصول چهار مکتب اصلی سیاست خارجی تجسم یافته است. سیاستی که باید اجرا شود تغییر می‌کند تا از هر موقعیتی بیشترین سود را به دست آورد. این همان چیزی است که پراگماتیسم در مورد آن است. تاریخ ایالات متحده مملو از نمونه‌هایی از این رویکرد است. برجسته‌ترین ساختار فدرال کشور است. فدرالیسم آمریکایی انعطاف‌پذیر شد تا سیستم بتواند با تغییرات در جامعه و زندگی سیاسی سازگار شود.

^۱. Wadsworth

قانون اساسی به‌طور مکرر اصلاح شده است تا اثرات منفی نابرابری‌های درون جامعه در روند تشکیل یک ملت قوی و متحد از بین برود. گلندنینگ و ریوز ماهیت عمل‌گرایانه فدرالیسم آمریکا را به شکل زیر توضیح می‌دهند: «آنچه که ما فدرالیسم عملی می‌نامیم، فدرالیسمی است که با تنظیم دائمی روابط بین دولتی، شکل گرفته برای رفع نیازهای فعلی، با تأکید بر حل مسئله و حداقل پایبندی به دکترین سفت و سخت این روابط انعطاف‌پذیری را فراهم می‌کنند که سیستم را قادر می‌سازد تا دوام بیاورد». نمونه دیگری از پراگماتیسم آمریکایی دکترین مونرو است که توسط پرزیدنت مونرو در سال ۱۸۲۳ معرفی شد. این دکترین مرحله سیاست خارجی انزوای ایالات متحده را آغاز کرد. هدف این بود که ایالات متحده را از بقیه جهان جدا کند و چشم‌انداز داخلی را شکوفاتر کند. در نگاه اول، به‌نظر می‌رسد که دکترین اعلام شده ساده‌لوحانه بود - همان‌طور که اهداف انتزاعی مانند صلح و ثبات را هدف قرار می‌داد - اما توجه دقیق‌تر مزایای عملی‌ای را که تصویب این دکترین برای ایالات متحده تضمین کرد، آشکار می‌کند. ایالات متحده با اعلام سیاست «انزوای ایالات متحده» تضمین داد که در مسائل اروپا مداخله نمی‌کند، اما در عین حال از کشورهای اروپایی می‌خواست که از «مسائل آمریکا» به‌ویژه مسائل مربوط به آمریکای لاتین خودداری کنند. این دکترین گسترش ایالات متحده به سمت غرب را کاهش داد و نفوذ خود را بر آمریکای لاتین حفظ کرد. علاوه بر این، یکپارچگی داخلی تقویت شد و اولین و بزرگ‌ترین بازار مشترک جهان ایجاد شد. اصول اعلام شده توسط رئیس‌جمهور ویلسون پس از جنگ جهانی اول رami توان نمونه دیگری از عمل‌گرایی ایالات متحده در نظر گرفت. این اصول از تجارت آزاد، باز بودن دریاها و آزادی‌های عمومی حمایت می‌کردند. هدف دستیابی به بازارهای جهانی بود. در مدت نسبتاً کوتاهی، ایالات متحده تسلط خود را بر اقتصاد جهانی تثبیت کرد. اولین واکنش آمریکا پس از حملات یازدهم سپتامبر پاسخ فوری اعلام جنگ علیه «تروریسم بین‌المللی» بود. در ابتدا این بیانیه توسط وزیر امور خارجه اعلام شد. با این حال، «او یک خطای بسیار طبیعی اما وحشتناک و غیرقابل برگشت مرتکب شد. اعلان جنگ علیه تروریست‌ها یا حتی به صورت عام‌تر علیه تروریسم، یکباره اعطای موقعیت و منزلتی به تروریست‌هاست که آن‌ها به دنبال آن بودند و به آنها نوعی مشروعیت

بخشید. آیا آنها واجد شرایط جنگ طلبی هستند؟ اگر چنین است، آیا آنها نباید از حمایت قوانین جنگ برخوردار شوند؟» این پاسخی نبود که خیلی خوب انتخاب شده باشد. راه حل‌های دیگری وجود داشت که شاید مناسب‌تر بود. درست است که تهدید تروریسم بین‌المللی را نمی‌توان با ابزارهای متعارف سیاست خارجی که مهم‌ترین آن‌ها مذاکره و سازش است، مقابله کرد، اما این بدان معنا نیست که تنها راه حل ممکن جنگ است (آندرسون^۱، ۲۰۰۷: ۸۰۰).

دیگر واکنش فوری ایالات متحده به یازدهم سپتامبر اعلامیه «استراتژی امنیت ملی» در ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۱ بود. در واقع، رؤسای جمهور سابق استراتژی‌های مشابهی را تحت تأثیر سایر رویدادهای دراماتیک تاریخ ایالات متحده از جمله بمباران پرتل‌هاربر در سال ۱۹۴۱ اعلام کرده‌اند. آنچه در بین این رویدادها مشترک است این است که همه این رویدادها باعث اعلام استراتژی جدیدی شده است. اعلام استراتژی جدید به این معنی است که استراتژی قبلی به این معنا که قادر به جلوگیری از وارد شدن ضربات فلج‌کننده به ایالات متحده نیست، کافی نبود. استراتژی اعلام شده توسط دولت بوش مشابه رویکرد کلیتون است، اما با تفاوت در جزئیات و تأکید. در این زمینه، راهبردهای پس از یازدهم سپتامبر را نمی‌توان به‌عنوان رویکردی کاملاً جدید در قبال بحران عمیقی که ایالات متحده با آن مواجه است به حساب آورد.

باید توجه داشت آمریکا در دوره جنگ سرد راهبرد بازدارندگی را در پیش گرفته بود. پایان جنگ سرد به معنی پایان این راهبرد نیز تلقی می‌شد. در نتیجه، آمریکا در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۱ دچار خلاء تئوریک بود. حمله‌ی تروریستی یازدهم سپتامبر فرصتی برای سردمداران این کشور به‌وجود آورد تا بتوانند به اتخاذ راهبردی نوین در عرصه سیاست خارجی و مسائل بین‌المللی بپردازند. نومحافظه‌کاران پس از یازدهم سپتامبر از فرصت به‌دست آمده، استفاده کرده و با بزرگ‌نمایی خطر تروریسم در سطح ملی به منظور افزایش محبوبیت و در سطح بین‌المللی برای تثبیت هژمونی و رهبری بر جهان از آن بهره‌برداری کرده‌اند. آمریکا بعد از این حادثه اهداف و سیاست‌های جدیدی را در قبال تروریسم در سیاست خارجی در پیش گرفت. به‌علاوه این کشور از این زمان تعریف

۱. Anderson

جدیدی از امنیت را ارایه کرده و به دنبال مفهوم جدیدی از امنیت در سیاست خارجی خود بوده و در همین راستا، راهبرد حمله پیش‌دستانه را مطرح نمود. به عبارت دیگر، راهبرد «بازدارندگی» جای خود را به راهبرد «مداخله‌گرایی فزاینده» داد (متقی، ۱۳۸۸).

۳. سیاست ایالات متحده در قبال اوراسیا

از زمان ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت بزرگ در پایان قرن نوزدهم، یک اصل استراتژیک اصلی در آن جلوگیری از انباشت و تمرکز قدرت توسط یک دولت متخاصم در هر نقطه از جهان است که می‌تواند یک تهدید مرگبار باشد. این خطر در اروپا و شرق آسیا، دو منطقه صنعتی پیشرفته جهان وجود دارد. ایالات متحده در قرن بیستم در دو جنگ جهانی جنگید و یک جنگ سرد را پی‌گیری کرد تا آن مناطق را از تسلط یک قدرت متخاصم رها کند. به همین ترتیب، از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده به دنبال جلوگیری از ظهور مجدد تهدیدی با ابعاد شوروی در قلب اوراسیا بوده است (اسریواستاوا^۱، ۲۰۱۶: ۴۳). به‌همین دلیل است که ایالات متحده از استقلال و تمامیت ارضی کشورهای شوروی سابق یا «کثرت‌گرایی ژئوپلیتیکی» در اوراسیا، به‌قول زیگنیو برژینسکی، حمایت کرده است.

امروز، مشارکت روبه‌رشد روسیه و چین تهدیدی برای تسلط بر آسیای شرقی و قلب اوراسیا است. آرامش در امتداد مرز مشترک طولانی به چین و روسیه اجازه می‌دهد تا منابع بیشتری را در به چالش کشیدن ایالات متحده در شرق آسیا و غرب اقیانوس آرام و در اروپا و خاورمیانه مورد استفاده قرار دهند. این مشارکت دسترسی آمریکا به آسیای مرکزی را محدود می‌کند، زیرا سبب تسهیل پیشروی طرح کمربند و جاده چین به اروپا و بخش‌هایی از آسیا می‌شود. این سیاست، گزینه‌های آمریکا در برخورد با کره شمالی را محدود می‌کند. فروش تسلیحات روسیه به چین با سیستم‌های تسلیحاتی پیشرفته‌ای که به تنهایی قادر به تولید آنها نیست، مانند سامانه دفاع هوایی اس-۴۰۰ و جت جنگنده سوخو-35، توانایی‌های نظامی چین را افزایش می‌دهد (بلنک^۲، ۱۹۹۷: ۴۶). دسترسی آسان‌تر و مطمئن‌تر به منابع طبیعی فراوان روسیه در شرق اورال^۳، به ویژه نفت خام،

^۱. Srivastava

^۲. Blank

^۳. منطقه غرب قزاقستان

رشد اقتصادی قوی چین را تقویت می‌کند (بلنک، ۲۰۰۵: ۵۳). فراتر از اوراسیا، روسیه و چین به طور فزاینده‌ای سیاست‌های خود را برای خنثی کردن ابتکارات ایالات متحده در مجامع بین‌المللی، به‌ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد، که هر یک دارای حق وتو هستند، هماهنگ می‌کنند. آن‌ها با همکاری یکدیگر چالشی فزاینده برای موقعیت جهانی ایالات متحده ایجاد می‌کنند. امروزه چین یک تهدید بسیار مهم برای سلطه آمریکا بر جهانی که تا دیروز تک‌قطبی می‌خواندند به‌شمار می‌رود. چین و روسیه بیش از هر زمان دیگری از اواسط دهه ۱۹۵۰ همسو هستند و احتمالاً این رابطه در آینده نزدیک به دلیل برخی از منافع و درک تهدیدات آن‌ها تقویت خواهد شد. به‌ویژه ممکن است در مورد یکجانبه‌گرایی و مداخله‌گرایی آمریکا و ترویج ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشر توسط غرب، همگرا شوند رقابت آن‌ها با ایالات متحده، تمام حوزه‌ها را در بر می‌گیرد، رقابت برای برتری فنی و نظامی را در بر می‌گیرد و به‌طور فزاینده‌ای بر سر ارزش‌ها است (ژائو^۱، ۲۰۲۲: ۱۷۱). با این وجود، درحالی‌که استراتژی امنیت ملی آمریکا، دولت روسیه و چین را به‌عنوان قدرت‌های تجدیدنظرطلب و رقبای استراتژیک شناسایی می‌کند، چالش‌های ناشی از همسویی نزدیک‌تر آن‌ها را کمی نشان می‌دهد. برعکس: سیاست‌های آن - به‌ویژه تحریم‌های تنبیهی و تلاش برای انزوای دیپلماتیک روسیه و سیاست‌های تجاری قاطعانه‌اش در قبال چین - احتمالاً این همسویی را تقویت کرده است. در همین حال، رئیس‌جمهور روسیه پوتین و همتای چینی‌اش، شی جین‌پینگ، روابط خود را در عالی‌ترین سطح تاریخی خود تصور می‌کنند. واشنگتن گمان می‌کند که روسیه یک قدرت روبه‌زوال است و به این ترتیب تنها مزاحم کوتاه‌مدت برای منافع آمریکاست. تا حدی، این نتیجه برکناری روسیه به‌عنوان یک قدرت آسیایی است و نتیجه درک نادرست از همکاری کنونی روسیه و چین و این اعتقاد ریشه‌دار است که نقاط اصطکاک تاریخی، روان‌شناختی، سیاسی و سایر موارد مانع یک اتحاد پایدار، بلندمدت و استراتژیک است.

هسته‌ای از حقیقت در این دیدگاه‌ها وجود دارد، اما آنها شرایط بحرانی را نادیده می‌گیرند که همسویی روسیه و چین را به چالشی فزاینده برای موضع ایالات متحده در

¹. Zhao

خشکی اوراسیا تبدیل می‌کند. برای شروع، روسیه واقعاً با افول درازمدت در نتیجه کمبودهای جمعیتی و عقب‌مانده پیشرفت تکنولوژی مواجه است. حتی پیش‌بینی‌های رسمی نشان می‌دهد که رشد اقتصادی روسیه تا سال ۲۰۳۰ کمتر از ۲ درصد در سال است، نرخ‌هایی که از پیش‌بینی‌های ایالات متحده نیز کمتر است (پورفیریف^۱، ۲۰۲۰: ۱۵۹). با این وجود، کرملین ظرفیت قابل توجهی برای بسیج منابع کشور برای اهداف خود دارد، همانطور که دولت روسیه در طول تاریخ داشته است که یکی از آن‌ها توانایی‌های چشمگیر روسیه در فضای سایبری می‌باشد (دیبرت^۲، ۲۰۱۵: ۶۶). این موضوع ممکن است به قیمت رفاه اجتماعی اقتصادی کل جمعیت تمام شود و نارضایتی ایجاد کند، اما به ندرت رهبری ظهور می‌کند که سبب شود این نارضایتی چالش مهمی برای نظام سیاسی ایجاد کند. در نتیجه، روسیه به طور مداوم در صحنه جهانی بسیار بالاتر از وزن خود قرار گرفته است، موقعیت برجسته فعلی روسیه در خاورمیانه نمونه‌ای از این موارد است. نشانه کمی وجود دارد که این وضعیت در دهه آینده حتی در روسیه پس از پوتین تغییر کند. به همین ترتیب، به غیر از قلمرو وسیع خود، روسیه در واقع حضور ناچیزی در شرق آسیا دارد.

جمعیت آن در شرق دریاچه بایکال کمی بیش از ۷ میلیون نفر است، در حالی که بیش از ۱۳۰ میلیون چینی در آن سوی مرز در شمال شرقی چین، ۷۰ میلیون کره‌ای و ۱۲۰ میلیون ژاپنی وجود دارد. استان‌های خاور دور روسیه تنها یک درصد از تولید ناخالص منطقه‌ای شمال شرق آسیا (شامل شمال شرق چین، دو کره و ژاپن) را تشکیل می‌دهند. علی‌رغم اصرار پوتین مبنی بر اینکه توسعه خاور دور روسیه یک اولویت ملی است، پیشرفت کند بوده است. اما نکته مهم اندازه جمعیت یا ظرفیت تولید روسیه نیست. این گنجینه منابع طبیعی در سیبری و خاور دور روسیه است که چین می‌تواند از آن برای تقویت رشد اقتصادی قوی و جاه‌طلبی‌های توسعه طلبانه خود استفاده کند. تقریباً سه چهارم واردات این کشور از روسیه منابع طبیعی از جمله نفت خام است که به‌تنهایی بیش از نیمی از آن را تشکیل می‌دهد. سهم منابع طبیعی تنها زمانی افزایش می‌یابد که انرژی خط لوله گاز سیبری به چین در اواخر سال جاری میلادی به مرحله بهره‌برداری

^۱. Porfiriev

^۲. Deibert

برسد. در نهایت این موضوع نیز مهم است که تجارت دوجانبه چین و روسیه ممکن است در سال ۲۰۱۸ به ۱۰۸ میلیارد دلار افزایش یافته باشد (از کمتر از ۶۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۵) و چین اکنون بزرگ‌ترین شریک تجاری روسیه باشد (اورلند و کابایوا^۱، ۲۰۱۸: ۹۶) اما روسیه در میان ده شریک تجاری برتر چین قرار ندارد و تجارت ایالات متحده با چین تقریباً هفت برابر بیشتر است. در زمینه سیاست خارجی، چین تمایلی به حمایت از ماجراجویی‌های روسیه در اروپا نداشته است، از پیروی روسیه در به رسمیت شناختن استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی که روسیه در سال ۲۰۰۸ از گرجستان جدا شد، خودداری کرد و الحاق روسیه به کریمه را به رسمیت نشناخته است. سازمان همکاری شانگهای به رهبری روسیه و چین بیشتر به‌عنوان یک مکان گفت‌وگو باقی می‌ماند تا یک انجمن برای همکاری مشخص (حسنات و زمراد^۲، ۲۰۱۶: ۸۷)، تا حد زیادی به این دلیل که روسیه بر ترتیبات امنیتی در آسیای مرکزی متمرکز است در حالی که چین بیشتر به نفوذ تجاری علاقه دارد.

همچنین درست است که موانع جدی بر سر راه تشکیل اتحاد استراتژیک روسیه و چین وجود دارد، از جمله تضاد تاریخی ناشی از استثمار روسیه از چین در قرن‌های ۱۹ و ۲۰، بی‌میلی روسیه برای ایفای نقش شریک کوچکتر در درازمدت، و تعصبات نژادی ضدچینی روس‌ها. علاوه بر این، در حالی که هر دو کشور ممکن است از تسلط جهانی ایالات متحده دریغ کنند و جهان چندقطبی را ترجیح دهند، دیدگاه‌های آن‌ها در مورد نظم جهانی مناسب به‌طور قابل توجهی متفاوت است. به نظر می‌رسد روسیه قصد دارد نظم کنونی را سرنگون کند و قدرت‌های بزرگتری را بر اساس حوزه‌های نفوذ جایگزین کند. چین که از نظم کنونی مبتنی بر قوانین سود زیادی برده است، به نظر می‌رسد بیشتر تمایل دارد که تعادل را به نفع خود تغییر دهد. در نهایت، ایالات متحده برای منافع اقتصادی و امنیتی چین بسیار مهمتر از روسیه است. پکن قرار نیست روابط پیچیده و ظریف خود با ایالات متحده را برای دفاع از روسیه در برابر واکنش‌های ایالات متحده به آنچه که پکن رفتار نادرست و بیش از حد تهاجمی روسیه می‌داند (مثلاً در گرجستان یا اوکراین) قربانی کند. با این وجود، ایالات متحده باید نگران سرعت همکاری دو کشور

¹. Overland and Kubayeva

². Hasnat and Zamurrad

از زمان وقوع بحران اوکراین و فروپاشی روابط روسیه با غرب و آسیایی که همسویی نزدیک آنها به منافع ایالات متحده در کوتاه مدت تا میان مدت وارد کرده است، باشد. حتی اگر در بلندمدت ناپایدار باشد، شراکت آنها روسیه را برای به چالش کشیدن منافع ایالات متحده در سطح جهانی تحریک می کند و منابعی را برای چین فراهم می کند تا یک چالش استراتژیک بلندمدت ایجاد کند. با افزایش قدرت و جاه طلبی چین، ژئوپلیتیک اوراسیا را به ضرر آمریکا تبدیل می کند و باعث وحشت متحدان و شرکای آمریکا در منطقه از جمله هند، ژاپن و کره جنوبی می شود، که همگی به دنبال راه هایی برای محدود کردن چین هستند.

۲۳

۴. چین: چالش بزرگ آمریکا در اوراسیا

در دهه گذشته، چین در اقتصاد جهانی تبدیل شده است. با تکیه بر موفقیت های اقتصادی خود، به طور فزاینده ای در حال تبدیل شدن به محوریت در سیاست جهانی است. چین در حال حاضر جاه طلب تر است و قصد دارد خود را به عنوان یک قدرت منطقه ای و همچنین جهانی تثبیت کند. علیرغم افزایش تقابل چین در زمینه موقعیت بین المللی این کشور در چارچوب لحن تقابلی با ایالات متحده، شی معتقد است که قدرت تحقق این جاه طلبی ها را دارد. در سال ۲۰۱۸، چین ریاست یک نشست مهم سیاست خارجی در پکن را بر عهده داشت که در آن بر مفاهیم «سیاست خارجی با ویژگی های چینی» از «دیپلماسی سوسیالیسم با ویژگی های چینی» تاکید و مفهوم «جامعه جهانی سرنوشت مشترک» را بازتعریف کرد.

رشد چین ناشی از توسعه اقتصادی بوده است، که تقریباً دقیقاً چهل سال پیش از آغاز «سیاست درهای باز» دنگ شیائوپینگ شروع شد، که چین را در حال حاضر، نه فقط در داخل کشور، بلکه در بیشتر نقاط جهان به قدرت اقتصادی ما تبدیل کرد (شن و مانزوپولوس^۱، ۲۰۱۳: ۱۲۴). در صحنه جهانی، چین به یک بازیگر قوی در نهادهایی مانند سازمان ملل متحد و بانک جهانی تبدیل شده است. این کشور روابط دوجانبه قوی با اکثر کشورهای جهان ایجاد کرده است، به استثنای تعداد انگشت شماری از کشورها که هنوز تایوان را از نظر دیپلماتیک به رسمیت می شناسند. در سرتاسر جهان،



¹. Shen and Mantzopoulos

دیپلمات‌های چینی به‌طور باورنکردنی فعال بوده‌اند و وزارت امور خارجه ۱۵ درصد افزایش بودجه در سال ۲۰۱۸ دریافت کرده است تا به پیش‌برد دیپلماسی و قدرت نرم چین در سراسر جهان کمک کند. در شش سال حکومت رئیس‌جمهور شی، بودجه وزارت امور خارجه دو برابر شده و به ۶۰ میلیارد Rmb (۹.۵ میلیارد دلار) رسیده است (لکور^۱، ۲۰۱۸: ۱۸). درحالی‌که چین ابتکارات شبه‌نهادی (مانند بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا، بانک بریکس و صندوق راه ابریشم) را ایجاد کرده است، اما باز هم مایل است از نظم بین‌المللی موجود برای ادامه ایفای نقش بزرگ‌تر در صحنه چندجانبه استفاده کند. چین یک دهه پیش با افزایش سرمایه‌گذاری خارجی خود، حضور خود را در خارج از کشور افزایش داد. یکی از سیاست‌های کلیدی آن افزایش ردپای خود در اقتصادهای توسعه‌یافته است، جایی که می‌تواند فناوری‌ها، برندها و مهارت‌های مدیریتی و همچنین دسترسی به بازارهای عمده مانند منطقه یورو را کسب کند.

بررسی‌ها نشان می‌دهد از سال ۲۰۰۵، کل سرمایه‌گذاری‌های چینی در خارج از کشور به ۱۸ تریلیون دلار در سراسر جهان نزدیک شده است (تان و ژائو^۲، ۲۰۱۹: ۵۱۵). سرمایه‌گذاری در خارج از کشور چین به بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه رسیده است که پکن به دنبال منابع طبیعی بوده است، اما اکنون در حال گسترش فعالیت‌های تجاری خود به صورت محلی با ساخت ساختمان‌های عمومی، راه‌آهن، جاده‌ها، پروژه‌های انرژی و سایر زیرساخت‌ها است. از آفریقا تا آمریکای لاتین، نمی‌توان حضور چین را انکار کرد. در شش سال گذشته، بسیاری از این پروژه‌ها در چارچوب یک تعهد بزرگ به رهبری چین به نام «ابتکار کمربند و جاده» که توسط خود شی جین‌پینگ در سال ۲۰۱۳ راه‌اندازی شد و در ابتدا با هدف ایجاد یا بازسازی زیرساخت‌ها در سراسر قاره اوراسیا آغاز شد، قرار گرفته‌اند. این طرح تاکید می‌کند که دامنه این ابتکار فراتر از ساخت زیرساخت خواهد بود. ایجاد «جاده ابریشم اطلاعاتی» است که شبکه‌های فناوری اطلاعات و ارتباطات منطقه‌ای را به هم مرتبط می‌کند، و موانع را برای فرامرزی کاهش می‌دهد. ابتکار کمربند و جاده همچنین وجود دارد تا اراده چین را برای «کمک به دیگران» با ایجاد زیرساخت‌ها و راه‌اندازی مجدد اقتصاد جهانی از طریق ابتکارات خود

^۱. Le Corre

^۲. Tan and Zhao

نشان دهد (یه^۱، ۲۰۲۱: ۷۳). در آوریل ۲۰۱۹، پکن دومین مجمع ابتکار کمربند و جاده را با حضور رهبران همه قاره‌ها که در میان آن‌ها بسیاری از رهبران اروپایی عمدتاً از بخش‌های شرقی و جنوبی اروپا بودند میزبانی کرد. در بسیاری از نقاط جهان، حضور چین از طریق کانال‌های اقتصادی صورت می‌گیرد، اما پکن علاوه بر این، به صادرکننده نفوذ سیاسی تبدیل شده است (کالابرس و تانگ^۲، ۲۰۲۰: ۲۳). از طریق برخی از برجسته‌ترین نمایندگان خود، به طور فزاینده‌ای خود را به‌عنوان جایگزینی برای الگوی دموکراتیک غربی معرفی می‌کند و بسیاری از تحلیل‌گران غربی را وادار می‌کند که چین را یک قدرت «تجدیدنظر طلب» بنامند. با این حال، روایت پکن بر تعدادی از دولت‌ها در سراسر جهان تأثیر گذاشته است، اکثریت آنها به‌عنوان «غیر لیبرال» طبقه‌بندی شده‌اند: (مصر، سودان، اتیوپی، ترکیه، پاکستان، فیلیپین). آنچه جدیدتر و شاید بی‌سابقه است نفوذ فزاینده چین در کشورهای اروپایی مانند مجارستان، لهستان، صربستان، مقدونیه، مونته‌نگرو، جمهوری چک، پرتغال، قبرس و یونان است. مواردی از مداخله سیاسی چین در استرالیا و نیوزیلند گزارش شده است (لکور، ۲۰۱۸: ۱۹).

در دو سال گذشته، موضوع قاطعیت ژئواکونومیک چین توجه زیادی را در جوامع سیاسی و علمی به خود جلب کرده است. به‌عنوان مثال، در اروپا بحث فزاینده‌ای در مورد علاقه چین به بخش‌هایی مانند انرژی، حمل‌ونقل، تأسیسات بندری و فرودگاهی و به‌ویژه فناوری اطلاعات و دیجیتال وجود دارد که منجر به نفوذ قوی‌تر در جوامع اروپایی می‌شود. در آسیای مرکزی، کمک و حضور چین اغلب در گفتمان محلی مثبت تلقی نمی‌شود، با نگرانی‌هایی از جمله حکومت، محیط زیست، مسائل کار، فساد و مهاجرت دسته جمعی از چین. از نظر عملی، دولت‌های محلی نقشی کلیدی در تأثیرگذاری بر درک عمومی از چین دارند، اما در نهایت کلیشه‌های قدیمی اغلب به سختی از بین می‌روند (لکور، ۲۰۱۸: ۱۹).

اروپای شرقی و مرکزی، جایی که چین کشورها را در قالبی به نام «۱+۱۶» گرد هم آورده است. از آوریل ۲۰۱۹، با یونان به‌عنوان عضو اضافی، نام تجاری آن به «۱+۱۷» تغییر یافت. اعضای دیگر عبارتند از ۱۱ عضو اتحادیه اروپا (لهستان، اسلوانی،

۱. Ye

۲. Calabrese and Tang

مجارستان، اسلواکی، جمهوری چک، سه کشور بالتیک، بلغارستان، رومانی، کرواسی، یونان) و ۵ عضو غیر اتحادیه اروپا (صربستان، بوسنی و هرزگوین، آلبانی، مقدونیه شمالی، مونته‌نگرو). شایان ذکر است که بخش بزرگی از سرمایه‌گذاری چین کشورهای بالکان را هدف قرار داده است که نیازی به پیروی از مقررات اتحادیه اروپا ندارند. آن‌ها به دلیل جنگ دهه ۱۹۹۰ بالکان نسبتاً منزوی و به اتحادیه اروپا نزدیک هستند، اما هنوز عضو نیستند، و این موضوع کار را برای چینی‌ها آسان‌تر می‌کند (پاویلیسویچ^۱، ۲۰۱۹: ۴۵۴). برخی از این کشورها پس از بحران مالی ۲۰۰۸ به‌عنوان پایگاه‌های چینی تبدیل شدند، برخی دیگر بخشی از «طرح چین» هستند، خواه ابتکار کمربند و جاده باشد یا حضور در حال رشد در قاره اروپا برای متعادل کردن پیچیدگی‌های ایالات متحده. چین قبلاً در ایجاد یک روایت موفق بوده است. علاوه بر اقتصاد (در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، ارقام افزایش آشکاری را نشان می‌دهند)، حضور چین در قالب «قدرت نرم» و گاهی نفوذ سیاسی («قدرت سخت») در حال رشد است. به‌عنوان مثال، تعداد بازدیدهای رئیس‌جمهور و وزیران، نمونه خوبی برای این موضوع است (لوم^۲ و همکاران، ۲۰۱۹: ۸). برخلاف روسیه، که به‌طور مشهور در سیستم‌های دموکراتیک چندین کشور (ایالات متحده، آلمان) مداخله کرده است، نفوذ چین مبهم‌تر و محتاطانه‌تر است. مانند بسیاری دیگر از قدرت‌ها، چین اکنون از راه‌های جدیدی برای پیشبرد برنامه‌های خود استفاده می‌کند: نه فقط در اقتصاد، بلکه از طریق رسانه‌ها، فرهنگ، اتاق‌های فکر، دانشگاه، ورزش و حتی جوامع محلی چینی و دانشجویان چینی از طریق محقق و دانشجو. انجمن‌ها بسیاری از این نهادها تحت سازمان‌هایی مانند کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین یا بخش ارتباط بین‌المللی حزب کمونیست چین قرار دارند که در انتشار پیام‌های رژیم نقش اساسی دارند.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با هدف بررسی سیاست‌های آمریکا در اوراسیا و چالش با قدرت نوظهور چین انجام شد. نتایج پژوهش نشان می‌دهد آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تغییر

۱. Pavličević

۲. Lum

گسترده‌ای را در سیاست خارجی خود اعمال کرد و پس از آن آمریکا توجه زیادی به شرق داشت. ایالات متحده پس از این حادثه توجه زیادی به برخورد با تروریسم به صورت سخت نشان داد از سوی دیگر نگاه خاص‌تری به شرق داشت زیرا چین به عنوان یک قدرت نوظهور پا به عرصه جهانی و رقابت با آمریکا گذاشت. با این‌که چین در حوزه سیاست خارجه خود وارد برخورد خشن با غرب نشد با این حال به نظر می‌رسد غرب و به‌ویژه آمریکا تمایل شدیدی برای رسیدن یا نزدیکی به مرزهای این کشور دارند. بررسی جنگ اوکراین اگرچه خارج از موضوع این مقاله است اما این موضوع را می‌توان با چنین رویکردی تطبیق داد. همکاری‌های گسترده چین و روسیه تبدیل به موضوعی مناقشه‌برانگیز برای آمریکا شده است زیرا سبب محدودیت دسترسی این کشور به بخش‌هایی از اوراسیا می‌شود. گسترش توان اقتصادی چین سبب نگرانی آمریکا و حفظ هژمونی اقتصادی این کشور در کل جهان شده است از سوی دیگر همکاری‌های گسترده چین با روسیه و جدیداً کشورهای عربی بر نگرانی‌های ایالات متحده افزوده است. به نظر می‌رسد چین تمام توان خود را در حوزه اقتصادی گذاشته و در حوزه نظامی این نقش را به روسیه واگذار کرده است. به دیگر سخن، روسیه به عنوان بازوی نظامی چین در منطقه عمل می‌کند. چنین سیاستی حتی اگر عامدانه نیز نباشد بر نگرانی‌های آمریکا افزوده و سبب جدی‌تر شدن چالش‌ها در اوراسیا خواهد شد؛ زیرا هر دو کشور چین و آمریکا تمایل دارند متحدان بیشتری بر حول خود گرد آورند.

منابع

- احمدی‌پور، زهرا و احسان لشگری (۱۳۹۸)، «تبیین ژئوپلیتیکی رقابت قدرت جهانی در منطقه خزر با در نظر گرفتن نقش فزاینده قدرت آمریکا در منطقه»، *فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز*، شماره ۶۸، ۵۹-۷۸.
- دیلمی‌معزی، امین (۱۳۸۷)، «آسیای مرکزی و قفقاز در سیاست جهانی: تعامل ژئواگنومی و ژئوپلیتیک»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره‌های ۲۵۸-۲۵۷، ۶۲-۷۳.

فیاضی، محسن (۱۳۸۶)، «رقابت پیرامون انرژی آسیای مرکزی و قفقاز»، *فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز*، شماره ۶۰، ۱۴۱-۱۶۸.

متقی، ابراهیم، بقایی، خرم، رحیمی، میثم. (۱۳۸۸). «بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (بر اساس رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی)». *فصلنامه علمی تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، دوره ۱، شماره ۴، ۱-۲۶.

محمدی، جمال (۱۳۹۲)، «راهبردهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا جهت جلوگیری از هژمونی منطقه ای ایران (۲۰۱۲-۱۹۷۹)»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده علوم سیاسی.

Anderson, M. J., Reis-Costa, K., & Misanin, J. R. (2007). Effects of September 11th terrorism stress on estimated duration. *Perceptual and motor skills*, 104(3), 799-802.

Blank, S (1997), *The Dynamics of Russian Weapon Sales to China*. DIANE Publishing.

Blank, S. J. (2005), The Eurasian energy triangle: China, Russia, and the central Asian states. *Brown J. World Aff.*, 12, 53.

Bromley, S. (2007), Connecting Central Eurasia to the Middle East in American Foreign Policy Towards Afghanistan and Pakistan: 1979-Present. *Perspectives on Global Development and Technology*, 6(1-3), 87-108.

Calabrese, L., & Tang, X. (2020), *Africa's economic transformation: the role of Chinese investment*. Synthesis Report. London: ODI.

Carlsnaes, W. (2021), Foreign policy. In W. Carlsnaes, T. Risse-Kappen, T. Risse, & B. A. Simmons (Eds.), *Handbook of international relations* (pp. 331-349), London: SAGE.

Coaffee, J. (2004), Rings of steel, rings of concrete and rings of confidence: designing out terrorism in central London pre and post September 11th. *International Journal of Urban and Regional Research*, 28(1), 201-211.

Deibert, R. (2015), Authoritarianism goes global: Cyberspace under siege. *Journal of Democracy*, 26(3), 64-78.

Drakos, K. (2004), Terrorism-induced structural shifts in financial risk: airline stocks in the aftermath of the September 11th terror attacks. *European Journal of Political Economy*, 20(2), 435-446.

Gilpin, R. G. (2016), No one loves a political realist. *Security Studies*, 5(3), 3-26.

Gleason, A. (2010), Eurasia: What is it? Is it?. *Journal of Eurasian Studies*, 1(1), 26-32.

Hasnat, S. F., & Zamurrad, A. W. A. N. (2016), Shanghai Cooperation Organization as a platform for regional understanding: its economic, political and security potential. *Perceptions: Journal of International Affairs*, 21(1), 83-100.

- Holman, E. A., Silver, R. C., Poulin, M., Andersen, J., Gil-Rivas, V., & McIntosh, D. N. (2008), Terrorism, acute stress, and cardiovascular health: A 3-year national study following the September 11th attacks. **Archives of general psychiatry**, 65(1), 73-80.
- Le Corre, P. (2018), **China's rise as a geoeconomic influencer: Four European case studies**. Carnegie Endowment for International Peace.
- Long, Magda (2022), American Covert Action and Diplomacy after 9/11, *Diplomacy & Statecraft*, Volume 33, <https://doi.org/10.1080/09592296.2022.2062133>.
- Lum, T. G., Morrison, W. M., & Vaughn, B. (2019), **China's" soft Power" in Southeast Asia**. Congressional Research Service.
- Lyon, D. (2003), Technology vs 'terrorism': circuits of city surveillance since September 11th. **International Journal of Urban and Regional Research**, 27(3), 666-678.
- Mouritzen H., & A. Wivel. (2012), **Foreign policy explanation: International diplomacy and the Russo-Georgian war**. Boulder, CO: Lynne Rienner
- Overland, I., & Kubayeva, G. (2018), **Did China bankroll Russia's annexation of Crimea? The role of Sino-Russian energy relations**. In *Russia's Turn to the East* (pp. 95-118), Palgrave Pivot, Cham.
- Pavličević, D. (2019), Structural power and the China-EU-Western Balkans triangular relations. **Asia Europe Journal**, 17(4), 453-468.
- Porfiriev, B. N. (2020), Prospects for economic growth in Russia. **Herald of the Russian Academy of Sciences**, 90(2), 158-164.
- Rostow, N. (2001), **Before and after: The changed UN response to terrorism since September 11th**. *Cornell Int'l LJ*, 35, 475.
- Shaffer, Brenda (2013), **Iran's Role in the south Caucasus and Caspian Region: Diverging Views of the U.S. and Europe**, SWP Berlin, **Iran and It's Neighbors**, US: Harvard University, Belfer Center, July.
- Shen, R., & Mantzopoulos, V. (2013), China's" going out" policy: Inception, evolution, implication. **Journal of Business and Behavioral Sciences**, 25(2), 121-136.
- Srivastava, N. (2016), Russia's naval resurgence in Eurasia?. **Maritime Affairs: Journal of the National Maritime Foundation of India**, 12(2), 42-57.
- Tan, J., & Zhao, J. Z. (2019), The rise of public-private partnerships in China: an effective financing approach for infrastructure investment?. **Public Administration Review**, 79(4), 514-518.
- Wadsworth, M. E., Gudmundsen, G. R., Raviv, T., Ahlqvist, J. A., McIntosh, D. N., Kline, G. H., ... & Burwell, R. A. (2018), **Coping with terrorism: Age and gender differences in effortful and involuntary responses to September 11th**. In Part I: Assessing the Impact of September 11th, 2001, on Children, Youth, and Parents in the United States (pp. 143-157), Psychology Press.
- Wivel, A. (2017), From peacemaker to warmonger? Explaining Denmark's great power politics. **Swiss Political Science Review**, 19(3), 298-321.

- Ye, M. (2021), Adapting or Atrophying? China's Belt and Road after the Covid-19 Pandemic. **Asia Policy**, 28(1), 65-95.
- Zhao, S. (2022), The US-China rivalry in the emerging bipolar world: Hostility, alignment, and power balance. **Journal of Contemporary China**, 31(134), 169-185.

